



یکی از اسرار مهم جنگت بین الملل اول که برای نخستین بار فاش میشود

(۷)

قسمت دوم

در این موقع هوا روشن شده بود. در تمام این ناحیه يك قطره آب وجود نداشت که با آن قدری رفع عطش کنیم و زخمهای خود را بشوئیم. من الاغ خود را بيك ایرانی سالخورده دادم که به پیاده رفتن قادر نبود و از آن پس من و نورالله میرزا با يك الاغ طی طریق کردیم. گاهی من و گاهی او سوار میشدیم. از این و آن تکه‌های پارچه گرفتیم و بزخمهای سروپای خود بستیم و در حالیکه از قوای بدنی رمقی بیش بر جای نمانده بسود، در زیر اشعه سوزان آفتاب صبحرا تشنه و گرسنه پیش می‌رفتیم تا خود را بيك دیسه کوچک رساندیم. در آنجا مقداری نان و دو جفت جوراب کهنه یافتیم و خریدیم و پس از اندکسی استراحت، در آغاز شب بجز حرکت افتادیم. امری دیگر که باعث زحمت ما گردید این بود که هیچکس حاضر نمی‌شد پول طلای (لیره انگلیسی) ما را بپول دیگر تبدیل کند. عجب آنکه اهالی حتی پول نقره نداشتند و تنها پول نیکل رواج داشت. نگاه داشتن پول طلا برای ما دردسری بزرگ بود و می‌ترسیدیم بدسته دیگر دزدان بر بخوریم و از ما (پیل) پول مطالبه بکنند. تا ساوه سه ساعت راه مانده بود که از طرف مقابل يك دسته سوار پیداشد. با کمال وحشت دریافتیم که نظامیان روسی هستند. فرار از دست آنان در بیابانی که يك

* آقای ابوالقاسم کمال زاده مدیر کل سابق اداره کل انتشارات و تبلیغات کشور و منشی سابق سفارت آلمان در تهران از مردان ورزیده تاریخ و سیاست معاصر.

چهارطاقی برای پناهگاه بچشم نمیخورد غیرممکن بود. سواران پیش قراول امر کردند
 متوقف شویم و مرا که از سایرین مسن تر بنظرشان آمدم (زیرا ریش داشتم) پیش افسر
 خود بردند بایک فارسی دست و پاشکسته از من سئوالاتی کردند و حتی نقشه ستاد خود را
 بمن نشان دادند تا موقعیت محل را در آن نقشه تعیین کنم. این نقشه علاوه بر اینکه
 برای راهنمایی خود من بسیار نافع بود از وضعیت قشون کشی خود آنان هم مرا مطلع
 میساخت. تنها کاریکه از دست من برمی آمد، این بود که خود را بگری و نفهمی زدم.
 پارچه ای که بر زخمهای سر بسته بودم تا حد زیاد با اظهارات من متناسب بود و قابل قبول
 روسها. وقتی من با انگشتان خون آلود خود نقشه را از دست افسر گرفتم و واژگونه
 نگاه داشتم و ابلهانه خندیده افسر روسی هم بخنده افتاد بعد از مدتی معطلی نورالله میرزا
 بکمک من رسید که تازه از سئوال و جواب روسها خلاص شده بودم یک سیکار از افسر
 روسی خواستم او فوراً چند سیکار بمن داد پس از نجات براه افتادیم و بعد از سه ساعت
 راهپیمایی به ساوه رسیدیم. ساوه تحت اشغال ۱۵۰ نظامی روسی بود و از قوای ترك در
 آنجا هیچ خبری نبود از درد شدید دستها و سوزش شدید زخمهای سرچنان ناتوان شده
 بودم که بناچار يك شبانه روز در ساوه استراحت کردم. بر اثر پیاده روی روی سنگهای
 داغ بیابان سرد و پایم چنان تاول کرده و مجروح بود که اغلب کاروانیان ناراحت شدند.
 بالاخره يك ابره که از دارائی من باقی مانده بود خورد کردم و یکی دو مشت پول سیاه
 گرفتم و توانستم يك بالاپوش کهنه بخرم تا از سرمای شب در امان باشم. روسها در ساوه
 برای عقب نشینی چارپایان مردم را مصادره میکردند و ما از برای اینکه دواغ خود
 را از دست ندهیم آنها را در اطاق مسکونی یکی از اهالی ساوه پنهان کردیم و آخر شب
 با احتیاط بسیار از کوچه های بیراهه از ساوه خارج شدیم و براه افتادیم یگانه آرزوی من
 این بود که زودتر بتوای ترك که در حال هجوم و پیشروی بودند برسیم و از میان قوای
 روس که در حال عقب نشینی هستند بگذریم زیرا قوای در حال عقب نشینی بیاز جسوتی و
 بازپرسی از اشخاص متفرقه مثل ما افراد کاروان کمتر میپرداختند. البته بازار دزدانیکه
 مسکن است از بازار آشفته قشون کشی استفاده و کاروانیان را غارت کنند گفتگو در میان
 بود ولی بیم وهراسی زیاد در ما ایجاد نمیکرد زیرا از دارائی دنیا هیچ چیز جز دواغ
 نداشتیم بیم مافقط از این بود میباید بعلت نداشتن قافله سالار راه را گم کنیم و از این
 بیراهه ها که میرویم صبح بسرجا اول شب باشیم ضمناً این خبر خوش را شنیدیم که
 در همان نزدیکی ما دوتن از راه را گذشته اند و بناچار دوسه روز امنیت در جاده ها
 حکمفرما خواهد بود. این پیش بینا ست درآمده و تمام راه را به آسودگی طی کردیم و
 بکاروانسرائی رسیدیم که تانوبرا ز راه بود بر اثر خستگی خیلی زود بن خواب رفتیم

وقتی بیدار شدیم بما اطلاع دادند پسرکی که یکی دوروز اخیر در قافله ما بود یکی از الاغهای مارا با کمر بندیکه در آن پولهای سیاه مابود بسرقت برده است البته در آن موقعیت تعقیب دزد الاغ و کمر بند پول سیاه خلاف عقل سلیم بود در این موقع تنها يك ناراحتی باقی مانده بود: روسها هر چه الاغ میدیدند با صاحبش توقیف میکردند و باردوی خود میبردند از الاغ برای بارکشی و از خر بنده برای حمالی استفاده میکردند بفکر من آمد که برای نگاهداری يك الاغ صلاح نیست خود را بخطر نوکری و حمالی قشون روس بیندازم از آنرو فوراً الاغ را بيك مرد دهقان دادم و بجای آن مخارج يك روز غذای ما را متحمل شد و چند قران هم نقد بماداد که برای تهیه غذا و خوراک روز بعد بمصرف رسید. برای روزهای بعدهم میدانستیم که در ایران کسی از گرسنگی هلاک نمیشود زیرا ایرانیان و مسلمانان طبق دستور مذهبی خود بمسافران بی بضاعت (ابن السبیل) خوراک می دهند و راضی نمی شوند مسافری از گرسنگی بمیرد.

در نزدیکی نویران تصمیم گرفتیم بایک کاروان کوچک که مال التجاره حمل میکرد بهمدان برویم بقراریکه افراد این کاروان میگفتند یک هفته است که کاروانی بسوی همدان نرفته است. و آنان کوششی فراوان کرده اند تا خود را باین محل رسانیده اند. افراد کاروان اشخاصی متفرقه از شهرهای مختلف بودند. مسافران طبق سنت دیرین باستنطاق تازه واردان یعنی ما شروع کردند.

از کجا می آید؟ چکاره هستید؟ استان چیست؟ من خود را بنام حاجی میرزا حسین معرفی کردم و سخنانی گفتم که برای آنان غیر قابل قبول بود از گفتگوهای بیخ گوش میانه خودشان چنین معلوم شد که مرا جاسوس پنداشته اند و حتی در حاجی بودن من تردید داشتند و باور نمیکردند که من مکه را زیارت کرده باشم. در میان این جمع شخصی محترم بود که او را حاجی خطاب میکردند این شخص در سرنوشت من تأثیری بسزا داشت کوشیدم تا خود را باونزدیک کردم و از سفر مکه و نقاطیکه در عرض راه دیده بودم برای او حکایت کردم. این کار به نتیجه مطلوب رسید همان شب شنیدم که بسایرین گفته بود این شخص مسلمان و حاجی واقعی و مکه را زیارت کرده است از آن پس وضع مانسبتاً بهتر شد. در توقفگاه بعد یکدسته صد نفری دزد و راهزن قسمت عمده راه را در تسلط خود داشته اهم مردم آن حدود از وجود آنان باخبر بودند چند روز قبل عده ای از سربازان روسی را کشته و اسبهای سواریشان با بار و بنه برده بودند. این راهزنان بدیگر مسافران و کاروانیان آزار نمیرساندند و فقط به نسبت ارزش باج میگرفتند. کاروانیان هم با رضا و رغبت میدادند.

زیرا بدین وسیله هم از چنگ روسها خلاص میشدند و از غارت دزدان در امان بودند.

در همین اثنا چندتن از دزدان فرار شدند و ما را بکاروانسرائی ویران بردند تا در آنجا بار و بنه کاروانیان را بدقت تفتیش و ارزیابی کنند ابتدا بدون هیاهو و غوغا بگفتگو پرداختند. چپق‌ها از این دهان بآن دهان گردش داشت و دود و دمی‌براه افتاد ولی بعد سخن آرامشان بدشنام و ناسزا مبدل شد بالاخره باوساطت بزرگتران وریش سفیدان کاروانیان و راهزنان يك سوم مال بدزدان داده شد و ما چرا بدون تیراندازی و خونریزی پایان یافت من بچشم خود دیدم که مسافری مفلوك همان چندشاهی که درجیب داشت بدزدان داد و همینکه نوبت بمن رسید باروی گشاده و لب خندان گفتم: دیناری از مال دنیاندارم زیرا عالی جنابان قبلی من و رفیقم را بدانگونه لخت و عور کرده اند که حتی کلاه و کفش خود را نیز داده ایم این اظهارات چنان باشواهد و قرائن منطبق بود که بی چون و چرا ما را رها کردند. روز بعد به بلوك خرقان (آوج) مرکز قوای روس رسیدیم. در آخرین دقایق بمخاطرنشان شد در یکی از دهات خرابه نزدیک آوج اطراق نمائیم زیرا روسها چند ساعت قبل آن ده را تخلیه کرده و رفته اند و از آنجا چندتن از دزدان ناحیه برسر ما ریختند و باج خواستند کاروانیان بیچاره مقداری هم باین عده دادند تا راضی شدند و ما را بحال خود گذاشتند و رفتند در آنجا شب هوا بسیار سرد بود و کاروانیان بخصوص ما که روپوش نداشتیم فوق العاده بزحمت افتادیم. بخواش ما یکی از ایرانیان رحیم جل روپوش قاطر خود را بمن داد که باتفاق نورالله میرزا زیر آن شب را به صبح رسانیدیم. این روانداز بعدی کوتاه بود که فقط سروشکم ما را که از همه اعضاء بدن زودتر از سرما آزار می بیند میپوشاند. روز بعد به پیشنهاد من که در میان کاروانیان موقعیت بهتری یافته بودم چند نفر را مأمور کردیم اطراف راهها را تفتیش و از رعایا تحقیق کنند محل اردوی نظامیان روس کجاست بعد از بیست و چهار ساعت دوتن از فرستادگان باز گشتند و راهی را نشان دادند که سی کیلومتر از قوای روسی دور بود بر اهنمائی یکی از رعایای مطمئن شبانه از همین راه گذشتیم و بازحمت فراوان افراد کاروان را که پیوسته چپق دود میکردند و بلند بلند سخن میگفتند بسکوت دعوت کردیم ولی هیچیک گوش شنوا نداشتند و در جواب من گفتند «قسمت هر چه باشد همان خواهد شد اگر خدا بخواهد براحتی از این راه بمنزل خواهیم رسید» بعد از چند ساعت به پیش قراولان قوای روس رسیدیم و من با خشونت چپق را از دهان یکی از کاروانیان گرفتم و بدور انداختم دیگران همه بمن حق دادند که درست گفته بودم و خطر در بیخ گوش ما بود نزدیک صبح از کنار مزرعه ای بزرگ گذشتیم که هیچکس در آن نبود بعد از آنکه مقداری طی طریق کردیم به آبادی بزرگی رسیدیم که معلوم شد هنوز قوای روس باین محل نرسیده و ما ۸۰ کیلومتر پشت سر گذاشته و تقریباً درچهل کیلومتری همدان هستیم. عجب در این بود که از قوای ترك باز اثری دیده نمی شد. در

این جاده ، پس از طی ۱۲ کیلومتر باید از میان قوای روس بگذریم تا بهمدان برسیم . با خود گفتم این دیگر بزرگترین خوش بختی ماست ؟ شخصی امروز بعد از ظهر باین محل رسید و خبر ورود سیصد نفر قزاق روسی را بیکی از بزرگتران آبادی داد و گفت نان برای افراد وعلیق برای اسبان تهیه نمایند ، مافورا وسائل حرکت را حاضر کردیم و بطرف بیابان فرار کردیم و در یک شکاف کوهی پنهان شدیم روز بعد هم نتوانستیم حرکت کنیم چون یکی از افراد محلی میگفت قوای روس بطور قطع از نزدیکی این محل عبور خواهند کرد زیرا راهی دیگر ندارند . من بخود جرئت دادم و بیرون آمدم و هر چه باطراف نظر افکندم جز اشعه خورشید سوزان بر سنگهای بیابان چیزی دیگر ندیدم و معلوم بود که روسها از گرما بستوه آمده و در اردوگاههای خود آرمیده اند بعد از چند ساعت در تاریکی شب با آتش اردوهای آنان توانستیم محل توقفشان را تشخیص دهیم . بعضی از همراهان ما که در بارهایشان اشیاء قیمتی داشتند خود را بعقب کشیدند و تصمیم بتوقف گرفتند و لسی دیگران خود را بسر نوشت تسلیم کردند و باتفاق من و راهنمایی که بتمام آن حدود آشنا بود براه افتادیم و خیلی آهسته از یک کوره راه بالا رفتیم درست بیست کیلومتر دیگر تا همدان فاصله داشتیم که بناگهان از همه سو مارا با آوازی بلند خواندند . تصور کردیم پیش قراولان نظامیان ترك (عثمانی) هستند - پیشهاد کردیم قدری بایستیم ولی ایرانیان نپذیرفتند و فریاد میزدند « آی چوپانان ما فقط یک کاروان هستیم » بیدرنگ از پشت تپه ای چندتن از این چوپانان با شتاب بیرون جستند و با قنداق تفنگ بسر کاروانیان کوفتند که باز من بی نصیب نماندم و چنان سرم بدوار افتاد که مدهوش بر زمین افتادم مهاجمان بزودی دریافتند ما واقعا ایرانی و مردمی بی آزار هستیم از آنرو ما راه عبور دادند . این خوش رفتاری مردمان آناطولی ما را مطمئن کرد که به پیش قراولان قوای ترك رسیده ایم بیدرنگ زنگ چهارپایان را که از هم باز کرده بودیم بگردن آنان بستیم که در موقع عبور از خطوط سر بازان ترك دیگر بحوادثی دچار نشویم .

باطلوع خورشید عالم آرا ، در حالیکه هوا قدری خنک بود بشهر همدان وارد شدیم در این موقع آقای نورالله میرزا که از سر ما میلرزید از من پرسید چرا اینقدر خاموشی و از اینکه بمقصد رسیده ای خوشحال نیستی ؟ در این ساعت تمام صدماتیکه بمدت یکماه در راه متحمل شده بودیم از برابر چشم ما گذشت و بیاد آوردیم که براستی چه روزگاری تلخ را گذراندیم و این راحتی را چقدر گران بدست آوردیم . همه بیمها و هراسها و زخم سرو درد دست و تناول پافر اموش شد ولی تشکر و امتنان من از دوستان ایرانیم که در این حوادث سخت مرا یاری و همراهی کردند مادام العمر فراموش نخواهد شد .